

در فرهنگ اینترناسیونالیستی کارگران کشورهای ستمگر ضروری است که اهمیت ویژه ای به حمایت و پشتیبانی از مبارزه ملت‌های تحت ستم برای رهایی و جدایی داده شود بدون این اینترناسیونالیسم وجود نخواهد داشت. "جمع‌بندی مباحثات سر حق تعیین سرنوشت خویش" و ۱. لنین

امپریالیزم مرحله ای از نظام سرمایه داری است که در آن چند تا کشور ثروتمند بقیه کشورهای جهان را کنترل و بر آنها حکم می رانند. امپریالیزم از نیمه دوم قرن نوزدهم شکل گرفت، اما طبیعت بیرحمش با خود پروسه ای را به همراه آورد که امروزه به آن گلوبالیزاسیون (جهانی شدن سرمایه) گفته می شود. این بدین معنی است که ما همچنان در دنیایی زندگی میکنیم که در آن تعداد انگشت شماری از کشورهای قدرتمند از قدرت اقتصادی و نظامیشان برای کنترل و استثمار ملت‌های ضعیف استفاده میکنند.

این همچنین بدین معنی است که دنیای کنونی ما عرصه تاخت و تاز کشورهای نیرومند است. این کشورها پیوسته رودرروی هم قرار میگیرند، همدیگر را تهدید میکنند، خود را برای جنگ آماده و آنرا آغاز میکنند. جنگی که هدفش از میدان خارج کردن رقیب برای یکه تاز میدان شدن در غارت و چپاول امپریالیستی است. ناسیونالیزم یکی از عواقب امپریالیزم است. همچنان که سرمایه داری در تمام دنیا در حال گسترش است، باعث برخاستن جنبش‌های مقاومت نیز میشود. خیزش کارگران و دهقانان کشورهای فقیری که توسط امپریالیزم استثمار میشوند از اول شکل ناسیونالیستی به خود میگیرد. برای همین است که برای سوسیالیستها حیاتی است بدانند که چگونه به ناسیونالیسم برخورد کنند و چگونه امروز مبارزات مختلف برای رهایی ملی را ارزیابی کنند.

سوسیالیستها اینترناسیونالیست هستند و طبقات اجتماعی را عامل اصلی تقسیمات جهان میدانند، در حالیکه ناسیونالیستها باور دارند که دنیا به ملیتهای مختلف تقسیم شده است. برای سوسیالیستها موتور محرکه تاریخ، مبارزات طبقاتی است نه هویت ملی. و سرمایه داری یک طبقه جهانی از کارگران را درست کرده است که این طبقه بایستی با طبقه سرمایه دار جهانی بجنگد. اما امپریالیزم چیز دیگری نیز خلق میکند. در جهانی که با بودن ملت‌های ثروتمندتر و فقیرتر تعریف میشود، نه تنها ناسیونالیست ستمدیدگان بعنوان مظهر مقاومت بر علیه سرمایه جهانی خود را نشان میدهد؛ ناسیونالیسم کشورهای ستمگر توسط کارفرماها و سیاستمداران نمایندگی و از آن در جهت منافع امپریالیستی مورد بهره برداری قرار میگیرد. بیشتر از آن قشری از کارگران کشورهای سلطه گر فکر میکنند که آنها هم از استثمار امپریالیستی کشورهای ضعیفتر بهره میبرند. این ناسیونالیزم کشورهای ستمگر مانع جدی در راه اتحاد بین المللی کارگران که عامل اصلی و حیاتی برای پیروزی در مبارزه علیه سرمایه داری جهانی است ایجاد میکند.

اگر اینطور است پس چطور سوسیالیستها بعنوان اینترناسیونالیست خود را با جهانی که بین ملت‌های ستمگر و تحت ستم تقسیم شده است مرتبط میسازند؟ سوسیالیستها بعضی وقتها بدلیل اینکه نشان میدهند که از درک سیاست‌های مربوط به مسئله ملی عاجزند مورد شماتت و سرزنش قرار میگیرند. در حالیکه سنت مارکسیزم انقلابی چهارچوب با ارزشی تعیین میکند که در آن نشان میدهد که سوسیالیستها بخوبی از پیچیده گی جهانی که در آن همزمان با بودن ملیتها و جهانی شدن سرمایه تعریف میشود آگاهند. این مقاله میکوشد مباحثات لنین در دفاع از "حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش" که مرکز ثقل مارکسیستها در برخورد به مسئله ملی نیز میباشد را باز کند و توضیح دهد.

مارکس و انگلس و مسئله ملی

هیچ ملتی نمیتواند آزاد باشد اگر بر ملت‌های دیگر ستم کند. فردریک انگلس

ملتی که بر ملتهای دیگر ستم کند زنجیرهای اسارت خود را محکمتر میسازد. کارل مارکس در اواخر قرن هیجدهم و قرن نوزده جنبشهای عظیم آزادیبخش ملی جنبش سرنگونی فئودالیسم و حکومت مطلقه پادشاهی را در جهت از بین بردن موانع اقتصادی و سیاسی برای توسعه کامل سرمایه داری را نمایندگی میکردند. سرمایه داری در حال گذار از سهم ناچیز اقتصادی به یک نظام نیرومند و قابل مشاهده اجتماعی بود. برای محکم کردن این جابجایی و مهیا نمودن شرایط باز تولید جامعه سرمایه داری به شکل جدیدی از حکومت احتیاج بود. این شکل جدید حکومت نه بر اساس اعتقاد و وفاداری شخصی به یک خانواده سلطنتی بلکه ترجیحا بر پایه زبان، خاک و تاریخ مشترک و همچنین بر اساس سرنوشت مشترک استوار بود.

پیروزی نهایی کاپیتالیسم بر فئودالیسم اول در اروپا و بعدا در تمام قاره ها ارتباط تنگاتنگی با جنبشهای ملی داشت: "برای پیروزی کامل تولید کال، سرمایه داری بایستی بازار داخلی را تصرف کند و آنجا بایستی از نظر سیاسی مناطق واحدی باشند که مردمانش با یک زبان تکلم کنند (این زبان مشترک ارتباط نزدیکی بین بازار و مالک، و مالکین با هم، کوچک و بزرگ، و بین فروشنده و خریدار ایجاد میکند ناسیونالیسم از نظر عناصر ایدئولوژیکی که برای تحمیل یک زبان رسمی و مرزگزاریهایی مصنوعی بر پایه گذشته مشترک لازم بود این مسیر را هموار نمود. بعلاوه در درون جنبشهای ملی تمایل ویژه ای برای تشکیل حکومت ملی در حال افزایش بود. دقیقا بخاطر اینکه حکومت ملی به شکل مطلوبی میتواندست جامعه را به طرف مدرنیزاسیون بعنوان مثال جامعه سرمایه داری سوق دهد. به همین دلیل تمام رهبران مارکسیست در افزوده هایشان به مباحثات ملی موافق بودند که " حکومت ملی برای مرحله سرمایه داری کامل نرمال و فابل فهم است." مارکس و انگلس در زمان خود از بیشتر جنبشهای آزادیبخش ملی حمایت و پشتیبانی کردند. همچنین آنها چشم خود را بر تمامی فقر و فلکتی که سرمایه داری با خود به همراه میآورد نبسته بودند، ولی آنها دریافته بودند که سرمایه داری میتواندست جامعه انسانی را به درجه ای از ترقی و توسعه برساند که در سیستم فئودالی قابل تصور نبود. آنها بعدا دیدند که سرمایه داری قشری از تولید کنندگان را بوجود آورد، طبقه مدرن کارگری که برای اولین بار در طول تاریخ یکپارچه بود. بموجب این یکپارچگی این طبقه پتانسیل حاکمیت دمکراتیک را ضمانت میکرد

از دید مارکس و انگلس هر پیروزی سرمایه داری بر فئودالیسم انسان را به طرف جلو و آزاد شدن از قید و بندهای مادی و سیاسی سوق میدهد. در ایام زنده گی مارکس و انگلس، روسیه و امپراطوری هابسبرگ اصلیتترین کشورهای ستمگر بودند. روسیه با زور بر لهستان حکمرانی میکرد و در سال ۱۸۴۹ انقلاب دمکراتیک مجارستان را سرکوب کرده بود.

روسیه و هابسبرگ متفقا در امور داخلی آلمان و ایتالیا به منظور جلوگیری از اتحاد آنها دخالت میکردند مارکس و انگلس از تمامی جنبشهای ملی که بر علیه تزارها و امپراطوری هابسبرگ سر در آورده بودند پشتیبانی میکردند و همزمان مخالف هر جنبش ملی بودند که آلت دست تزارها و امپراطوری هابسبرگ بودند. مارکس و انگلس تا آنجا پیش رفتند که فراخوان جنگ انقلابی برای کسب استقلال در لهستان مجارستان، آلمان و ایتالیا را دادند. هدفشان هم کسب پیروزی بر آخرین بقایای فئودالیسم در اروپا و هموار نمودن راه برای توسعه کامل دمکراسی بورژوازی بمنظور هموار نمودن راه برای مبارزه طبقه کارگر بر علیه سیستم بود.

در هر حال ماهیت تاریخی مترقی بورژوازی در مقایسه با فئودالیسم بدین معنی نبود که مارکس و انگلس بطور اتوماتیک از هر جنبش ملی دفاع کنند. آنها مخالف جنبشهای ملی جنوب سلواکی، سربها کرواتها، و چکها هنگام انقلاب ۱۸۴۸ بودند. دلیلشان هم این بود که این جنبشها بعنوان ابزار دشمن اصلی یعنی قوای کرواسی را یاری میکردند، نیرویی که تنفرشان از مجارها بیشتر بود تا امپراطوری هابسبرگ، آنها همچنین قوای تزار را در اشغال مجارستان یاری کردند؛ قوای چک در سرکوب انقلاب. قینا نقش ویژه داشت.

در هنگام خیزش بزرگ ۱۸۵۷ در هندوستان، مارکس و انگلس از آن بعنوان یک قیام ملی پشتیبانی کردند؛ هر چند که میدانستند که در آنجا انگلستان در حال طی کردن پروسه نابودی فئودالیسم بود. مارکس و انگلس اجازه نمیدادند که وضعیت و ستانداردهای اقتصادی به آنها دیکته کند که از کدام جنبش ملی دفاع و از کدام دفاع

نکنند. بلکه آنها حمایت یا عدم حمایت خود را بر پایه تحلیل دقیق و همه جانبه سیاسی از هر جنبشی در محتوا و تاثیرات بین المللی آن بنا نهاده بودند.

مورد ایرلند تاثیرات زیادی روی افکار مارکس و انگلس نهاد و سبب توسعه فکری آنها در مورد ستم ملی شد. در ابتدا مارکس و انگلس پنداشتند که توسعه سرمایه داری هم در اروپا و هم در بقیه نقاط جهان از اهمیت حکومت ملی و بنابر این از جنبشهای ملی برای استقلال می‌کاهد: "تفاوتهای ملی و ضدیت و اختلاف در بین مردم روزانه در حال کم شدن است که آنهم حاصل توسعه سرمایه داری، تجارت آزاد، بازار جهانی و یکنواختی شکل تولید و تاثیر آن بر شیوه و سطح زنده گی است." از این طریق آنها به انقلاب سوسیالیستی به عنوان تنها راه ریشه کن کردن ستم ملی نگاه میکردند: "درابعادی که بهره کشی فردی توسط دیگری از بین میرود، همچنین استثمار یک ملت توسط ملتی دیگر از میان میرود.

وقتیکه تضاد طبقاتی درون ملتها از بین برود، زورگویی و قلدری ملتی به ملتی دیگر تمام میشود در تصور و عقیده هم مارکس و هم انگلس واقعیتهایی نهفته است که از اختلافات ملی بدلیل جهانی شدن سرمایه کم میشود و از دید آنها تنها با پیاده کردن سوسیالیزم است که ستم ملی یکباره و برای همیشه از میان میرود. اما مارکس و انگلس بعدها متوجه شدند که بعضی وقتها احتمال بدست آوردن آزادیهای بورژوا دمکراتیک را در کشورهای کمتر توسعه یافته بدون اینکه از انقلب سوسیالیستی خبری باشد، دست کم گرفته بودند. آنها همچنین متوجه شدند که سختی و دشواری از میان بردن عقاید ناسیونالیستی کارگران کشورهای توسعه یافته را دست کم گرفته بودند.

سربلند کردن دوباره مبارزه ملی ایرلند در سالهای ۱۹۶۰، مارکس و انگلس را واداشت که نگاه و نظر خود را تغییر و تطبیق دهند. در حقیقت آنها بر آن شدند که کمتر از زاویه مبارزه سرمایه داری بر علیه فئودالیزم به مسئله ملی نگاه کنند بلکه بیشتر از زاویه مبارزه بین قدرتهای امپریالیستی و کشورهای مستعمره این مسئله را پیگیری کنند.

مارکس اوایل نوامبر ۱۸۶۷ در نامه ای برای انگلس نوشته بود: "من قبل فکر میکردم که جدایی ایرلند وانگلستان غیر ممکن است. الان فکر میکنم که این جدایی غیر قابل پیشگیری است، هرچند که بعد از جدایی ممکن است دوباره بشکل فدراسیون در کنار هم قرار گیرند." در پایان همان ماه او توضیح داد که چیزی که ایرلندیها به آن نیاز دارند حکومت خودشان و جدایی از انگلستان است. "و دو سال بعد برای دکتر کوگلمن نوشت: "طبقه کارگر انگلیس تا زمانیکه طرز رفتار و نگاهش را در رابطه با ایرلند بکلی از برخورد و کردار طبقات حاکم جدا نکند نمی تواند تحول مهمی بوجود بیاورد، و نه تنها بایستی با ایرلندیها بستر مبارزه مشترک با هدف ایجاد کند بلکه بایستی اینکار و بر هم زدن رسمی اتحادی را که در ۱۸۰۱ شکل گرفته بود را در دست بگیرد. و این حرکت نبایستی از سر دلسوزی نسبت به ایرلندیها انجام شود بلکه بعنوان خواسته ای در جهت منافع پرولتاریای انگلستان مطرح شود. اگر اینکار را نکنند، طبقه کارگر انگلیس برای همیشه در صف و متحد جدا نشدنی طبقات حاکم قرار میگیرد زیرا آنها مجبور خواهند شد که با حاکمان در جبهه مشترکی بر علیه ایرلندیها قرار بگیرند".

اینجا مارکس به یک بصیرت و آگاهی کلیدی میرسد که بعدها زیر بنای محکمی برای لنین در جهت ارتقا بینش سوسیالیستی در رابطه با ستم ملی شد. "عقاید ناسیونالیستی کارگران کشورهای ستمگر آنها را به حاکمانشان گره میزند و با اینکار فقط به خودشان لطمه میزنند، در حالیکه ناسونالیسم یک ملت ستمدیده میتواند راهنمای راهشان در جهت مبارزه با آن حاکمان باشد." کنگره ۱۹۰۳

حق تعیین سرنوشت خویش برای تمام ملتها منجمله آنهایی که در محدوده یک کشور قرار گرفته اند. (بند ۹ برنامه حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه) ۱۹۰۳ حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه، حزبی که لنین به آن متعلق بود در سال ۱۹۰۳ فراخوان دومین کنگره اش را داد. نماینده ها بطور مخفیانه در براسل و بعد در لندن، جایی که به بخاطر فشار نیروی پلیس بلژیک مجبور به اقامت شده بودند، گرد هم آمدند. این کنگره از این لحاظ حائز اهمیت قرار گرفت و نقطه عطفی در تاریخ مارکسیستها شد، زیرا که در آنجا بلشویکها (اکثریت) در اثر یک انشعاب با منشویکها (اقلیت) اعلام موجودیت نمودند. اما کنگره به دلیل دیگری نیز جایگاه

تاریخی خود را حفظ نمود، ، بویژه آنکه به فورومی تبدیل شد که در آن مباحثات مهمی در رابطه با مسئله ملی قبل از آغاز جنگ جهانی اول و فروپاشی اینترناسیونال دوم در سال ۱۹۱۴ در گرفته بود. در آنجا دو موضوع مورد بحث و مجادله قرار گرفت هر کدام با مضمون مهم و تاثیر گذار. اولین موضوع مربوط به مجمع (لیگ) کارگران یهودی و سازمان حزبی و دومین موضوع در رابطه با جدایی لهستان از روسیه بود .

کنگره با در دستور قرار دادن اولین موضوع که مربوط به درخواست مجمع برای برسمیت شناخته شدن بعنوان نماینده انحصاری کارگران یهودی مقیم روسیه بود آغاز به کار کرد. یهودیان بطرز وحشتناکی در تمام طول عمر امپراطوری روسیه مورد آزار و اذیت قرار داشتند و در زیر محدودیتهای قانونی سخت و وحشت از قتل عام دسته جمعی سازمان یافته زندگی میکردند. مجمع در سال ۱۸۹۷ توسط سوسیالیستهای یهودی تاسیس شده بود و فوراً شروع به متشکل کردن کارگران یهود در لیتوانی، لهستان و روسیه کرده بود (تمام آن مناطق به دست امپراطوری تزار افتاده بود) اعضای مجمع انقلابیون خالص و بی ریایی بودند که قاطعانه به صهیونیسم که آنهم در سال ۱۸۹۷ تشکیل شده بود نه گفته بودند و بدرستی آن را شکلی از ناسیونالیسم ارتجاعی میدانستند. مجمع در اولین کنگره حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه یعنی در سال ۱۸۹۸ و بر پایه " خود مختاری" به حزب ملحق شده بود. در هر حال حزب خیلی زود بعد از کنگره ۱۸۹۸ غیر قانونی اعلام شد و مجبور به فعالیت زیرزمینی گردید. از آن پس رابطه بین بخشهای مختلف حزب غیر رسمی شد و غالباً بخشهای مختلف حزب مثل یک سازمان مستقل عمل میکردند.

در کنگره ۱۹۰۳ مجمع در صدد روشن شدن جایگاهش در حزب برآمد. لیبر بعنوان سخنگوی کمیته مرکزی مجمع توضیح داد که الن دیگر عبارت " خودمختاری خیلی مبهم است و درخواست کرد که به جای آن رابطه مجمع با حزب بر پایه و اصل فدراسیون تنظیم شود." در چهار چوب " خودمختاری" مجمع از حقوق و مزایای زیادی برخوردار بود: حق داشت که سازمانها و گروههای جانبی خود را تشکیل دهد، روزنامه خود را با زبان مادری خود انتشار دهند و مزایای بسیار دیگر. همچنین آنها حق رسیدگی به فعالیتهای خود را بدون دخالتهای جزئی کمیته مرکزی حزب را دارا بودند. اما در زیر" فدراسیون" مورد درخواست آنها نه کمیته مرکزی حزب نه عالیترین مرجع حزب یعنی کنگره انتخابی حزب قادر به تغییر تصمیماتی را که مجمع در مسائل و معضلت در ارتباط با کارگران یهودی اتخاذ میکرد نداشتند. از نظر سازمانی ، مجمع مثل یک بدنه مستقل عمل میکرد. در اصل طراحی " فدراسیون" به این منظور بود که مجمع بتواند منافع کارگران یهود را بعنوان یک گروه ستم دیده در داخل حزب محفوظ نگه دارد. لیبر حقانیت لزوم داشتن تشکیلت مستقل کارگران یهود که بر پایه و اصول عدم اعتماد به حزب استوار بود را اینگونه بیان میکرد: "پرولتاریای یهود علقه و مشوق خیلی بیشتری در مقایسه با بقیه پرولتاریا برای از بین بردن و مبارزه کردن بر علیه محدودیتهای ویژه ای که روی آن اعمال میشود را داراست. و بهمین دلیل است که مبارز پیگیرتری بر علیه این ستم است.

تروتسکی که خودش یک یهودی بود با قدرت به مجادله لیبر جواب داد:

"اگر مجمع به حزب اعتماد ندارد و در خواست اطمینان میکند ، اینرا ما میتوانیم بفهمیم. اما ما چطوری میتوانیم امضای خود را پای چنین درخواستی بگذاریم و آنرا تائید کنیم؟ اینکار آزادی عمل ما و جانشینان ما را برای تصمیم گیری محدود میسازد. و چرا؟ و اگر اینکار برای اینست که از پایمال کردن حقوق بر حق پرولتاریای یهود توسط حزب جلوگیری بعمل آید، و اگر منظور اینست و ما بخواهیم به خودمان برای خیانت نکردن اطمینان ببخشیم. قبول چنین درخواست و شرایطی این را میرساند که ما به ورشکستگی سیاسی و اخلقی خود آگاهی داریم. این معنیش خودکشی سیاسی و اخلقی است کنگره اینکار را نخواهد کرد."

لنین در افزوده هایش به این مبحث یک تحلیل و ارزیابی همه جانبه از مفهوم سازمانی درخواست مجمع برای داشتن نماینده گی انحصاری پرولتاریای یهود را ارائه نمود. او باور داشت که "قبول چنین پیشنهادی میزان شکافهای داخلی حزب را بیشتر میکند، همان شکاف و اختلاف در بین کارگران که جامعه طبقاتی با بیرحمی بدنبال تحمیل آنست.

فدراسیون مضر است زیرا مجزا شدن و تکه تکه شدن و از هم بیگانه بودن را تجویز میکند و آنها را تا مرحله پرنسیپ و قانون بال میبرد. در حقیقت از هم بیگانگی کامل در میان ما وجود دارد، و ما نبایستی آنها را تجویز و به آن حقانیت ببخشیم و یا با برگ انجیر (قدیم الیام مناطق شرمگاهی را با برگ انجیر میپوشاندند، مترجم) آنها بپوشانیم، بلکه بایستی با آن بجنگیم. ما بایستی با عزمی راسخ به آن اعتراف کنیم و آشکارا نیاز مبرم و قاطع برای رسیدن به نزدیکترین اتحاد ممکن را اعلم نماییم ما هیچ فاصله و دیوار و مانع اجباری را به رسمیت نمیشناسیم، و برای همین است که ما فدراسیون را بعنوان اصول و پرنسیپ رد میکنیم.

لنین برای مشخص کردن اینکه اغلب گروههای مختلف در داخل حزب شکل میگیرند چنین ادامه داد: "گروههایی از همزمان که کامل بر سر برنامه، تاکتیک یا سازمان یک فکر نیستند." اما او معتقد بود که بایستی تنها یک حزب باشد که در آن این اختلافات بروز کند: "اجازه بدهید که تمام اعضا که افکارشان شبیه هم است به جای اینکه گروههای مختلفی را در بخشی از حزب جدا از گروههای دیگر در بخش دیگری از حزب شکل دهند و بعد اتحادی نه بر اساس اتحاد گروه و دسته هایی که نظرات مختلف یا اختلاف نظر جزئی دارند، بلکه اتحادی بین بخشهای مختلف تشکیل دهند که هر کدام از گروههای مختلف دیگری تشکیل شده اند شکل بدهند، تنها در یک گروه جمع شوند".

لنین آخرین نکته خود را در مورد عدم اعتماد مجمع به مرکزیت رهبری حزب را چنین بیان نمود: "حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بر اساس 'سانترالیزم دمکراتیک' سازماندهی شده است." به عبارتی دیگر حزبی بود که حداکثر فرصت و امکانات را برای بحث و جدلهای داخلی فراهم میکرد، اما بعد از اینکه بر سر مسئله ای با اکثریت آرا تصمیم گیری میشد همه مثل هم عمل میکردند. لنین روشن کرد که 'سانترالیزم' در صورتی کاربرد دارد که هیچ فاصله و جداری در بین مرکز و بقیه تشکیلات حتی دور دستترین بخش آن وجود نداشته باشد. "به مرکزیت حزب ما حق مطلق داده میشود که مستقیما با تک تک اعضا تشکیلات ارتباط برقرار کند. در حالیکه هر بخش یا کمیته تشکیلاتی بایستی از 'خود مختاری' بهره مند باشد تا آزادانه و دور از دخالت جزئی مرکز فعالیت کند." لنین تاکید کرد که مرکزیت رهبری بایستی قاطعانه به هر گونه لقیدی و اظهار بی علقگی و انفعال در رابطه با مسئله ملی برخورد جدی نماید: "آیا واقعا مجمع فکر میکند که حزب وجود مرکزیتی را که در جریات امور سازمانها و گروههای حزبی دخالت کند تحمل خواهد کرد؟ مگر وظیفه کل حزب مبارزه برای مثال برای حق برابری کامل و حتی برای برسمیت شناختن حق ملتها برای تعیین سرنوشت خود نیست؟ در نتیجه اگر هر بخشی از حزبمان از اجرای این وظیفه سر پیچی کند بدون شک سزاوار انتقاد و سرزنش است. با تکیه بر پرنسیپهایمان: بی گمان توسط مؤسسات مرکزی حزب به آن برخورد خواهد شد. و اگر از اجرای این وظیفه از روی آگاهی و بعد سرپیچی شود، علیرغم داشتن فرصت کامل برای اجرای آن، در این حالت این غفلت از وظیفه خیانت تلقی خواهد شد." بعد از سه روز بحث و بررسی، کنگره ۱۹۰۳ به درخواست مجمع مبتنی بر حق داشتن نماینده گی انحصاری پرولتاریای یهود رای منفی داد و به جای آن دوباره تأیید کرد که حزب "باید بدون قید و شرط کارگران تمام ملیتها را در تمام سازمانهای پرولتری متحد کند. بدون استثنا) سیاسی، اتحادیه های تجاری، مشارکتی، تحصیلی و غیره و غیره). "مجمع بعد از ترک کنگره از حزب خارج شد. با وجود این تعداد زیادی از کارگران یهودی در حزب باقیماندند و در شاخه های مختلف تشکیلات به فعالیت خود ادامه دادند و اتفاقات بعدی در روسیه نشان داد که عدم اعتماد مجمع پایه و اساسی نداشت.

مجمع بتدریج دوباره به حزب ملحق شد هر چند که هرگز از رفتار ناسیونالیستیش دست نکشید. دومین مبحث در رابطه با مسئله ملی حول و حوش آنچه که بعدها به بند ۹ برنامه حزب منجر شد دور زد: "حق تعیین سرنوشت خویش برای تمام ملتها منجمله آنهايي که در محدوده یک کشور قرار دارند". بند ۹ نقطه اختلاف و مانعی در راه نزدیکی بین انقلابیون سوسیالیست در لهستان [کسانی که اعضای حزب سوسیال دمکرات قلمرو لهستان - لیتوانی بودند و با سوسیال دمکراتهای لهستان شناخته شده بودند] با حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بود. حزب لهستانی منجمله روزا لوکزامبورگ مخالف حق تعیین سرنوشت برای لهستان بود. طرز تلقی و بینش سوسیال دمکراتهای لهستان بخشا از این حقیقت نشات گرفته بود که سوسیال رفورمیستهای

لهستان که متعلق به حزب سوسیالیست لهستان بودند، میپنداشتند که مبارزه برای استقلال و جدایی ملی لهستان از روسیه بر هر مبارزه ای منجمله مبارزه طبقاتی اولویت دارد به گفته حزب سوسیالیست لهستان برای جلوگیری از خطر از هم پاشیده گی اتحاد مردم لهستان لازم بود که مبارزه کارگران لهستانی برای آزادی خودشان در درجه دو قرار میگرفت. از این جهت حزب سوسیال دمکرات لهستان بدرستی باور داشت که حزب سوسیالیست لهستان به منافع طبقه بین المللی کارگر بطور مشخص و قابل مشاهده به اتحاد کارگران روسیه و لهستان خیانت کرده بود.

اما سوسیال دمکراتهای لهستان تنها به این اظهار نظر اکتفا نکردند، اظهار نظری که لنین و اکثریت نمایندگان قلبا با آن موافق بودند، بلکه آنها پا را فراتر نهاده و ادعا کردند که خواسته جدایی برای لهستان ارزش تاریخی خود را از دست داده و حتی ارتجاعی نیز هست. زیرا توسعه سرمایه داری اقتصاد لهستان و روسیه را در هم تنیده و یکی کرده است، بطوری که ایده دولت ملی لهستان را بطور کامل غیر مستعمل کرده است. ایده سیاسی "حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش" در حقیقت بطور برابر در جهان تاریخ مصرفش بسر آمده و از مد افتاده، الی دیگر بیمعنی است که ملتها آرزوی تشکیل کشور ملی را در سر بپروراند اگر از قبل آنها نداشته اند. به گفته سوسیال دمکراتهای لهستان تمام چیزی که در رابطه با مسئله ملی در عصر امپریالیست باقیمانده نیاز به دفاع از "آزادی توسعه فرهنگی هر ملتی از طریق دمکراتیزه کردن انستیتوهای هر کشوری که تاریحا شناخته شده است" میباشد.

سوسیال دمکراتهای لهستان پافشاری کردند که بند ۹ اینگونه تغییر کند، "انستیتوها ضمانت آزادی توسعه فرهنگی تمام ملتها منجمله آنها را که در محدوده یک کشور هستند مینمایند." در هر حال کنگره با اکثریت مطلق آرا رای به عوض نکردن بند داد و با حفظ آن بروشنی بیان داشت که "حق تعیین سرنوشت" یک حق سیاسی است نه یک حق فرهنگی. همچنانکه یک نماینده که با اکثریت رای داده بود توضیح داد، "جایی که مسئله هویت ملی مطرح است ما تنها میتوانیم جنبه های منفی آنها بپذیریم، برای مثال ما مخالف هر گونه فشار و جبر و زوری هستیم که روی ملتی اعمال میشود. اما بعنوان یک سوسیال دمکرات، معضل و مسئله ما نیست و به ما ربطی ندارد که آیا یک ملت مشخص رشد و توسعه پیدا میکند، یا نه. این یک پروسه اختیاری و خودبخودی است".

بولشویکها و حق تعیین سرنوشت خویش

پرولتاریا خواهان یک نوع دموکراسی است که خط بطلن بر هرگونه الحاق اجباری و بزور نگه داشتن هر ملتی در محدوده یک کشور بکشد لنین، "برنامه ملی حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه" مباحث مربوط به مسئله ملی و حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش با کنگره ۱۹۰۳ تمام نشد بلکه در دهه بعد از آن هم ادامه داشت. لنین در چندین مقاله به منظور روشنتر شدن دلیل پشت بند ۹ ادامه بحث را به عهده گرفت او بکلی روی آن تاکید کرد. "در هر حال ممکن است که ادبیات سوسیال دمکراتهای روسیه بر سر 'حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش' کم بضاعت باشد، با وجود این بروشنی نشان میدهد که این حق اغلب به عنوان حق جدایی شناخته شده است".

منطق درونی لنین در دفاع از بند ۹ اینست که "برسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت برای یک ملت ستمدیده مطلقا برای سوسیال دمکراتهای روسیه ضروری باقی میماند.... بخاطر رعایت ابتدایی ترین اصول دمکراسی در کل." به عبارت دیگر 'حق تعیین سرنوشت خویش' بر سیستم دمکراتیکی دلالت دارد که در آن نه تنها دمکراسی در کل وجود دارد، اما مشخصا سیستمی است که در آن جایی برای یک راه حل غیر دمکراتیک در مورد مسئله جدایی وجود نخواهد ماند. "همچنانکه ما بایستی ببینیم، لنین دلیل بیشتری برای دفاع از این حق میآورد، اما توجه ویژه او به این مسئله بدلیل نقش آن بعنوان یک اصل و پرنسپ است که سوسیالیستها را مؤظف به توسعه کامل آزادیهای دمکراتیک و مؤظف به دستیابی به سریعترین راه نجات انسانها زیر یوغ ستم ملی میسازد.

لنین بطور دقیق جزئیات آنچه را که سوسیالیستها را وا میدارد که از حق تعیین سرنوشت دفاع کنند بیان میکند. سوسیالیستها بایستی "بدون قید و شرط مخالف سر سخت استفاده از زور در هر شکل و فرمی توسط

ملتهای سلطه گر و حکمفرما [یا ملتی که اکثریت جمعیت را شامل میشود] بر علیه ملتی که بخواهد از نظر سیاسی جدا شود باشند. ” سوسیالیستها بایستی در خواست کنند که مسئله جدایی یک منطقه بایستی با مراجعه مستقیم به آرا عموم مردمان آن منطقه و برخوردار شدن جمعیت آن منطقه از حق رای برابر و با رای مخفی باشد. بیشتر از آن سوسیالیستها مؤظفند که قاطعانه رهبری مبارزه را بر علیه تمامی کسانی که در هر زمانی در کل ستم ملی را اجرا و یا از آن دفاع میکنند و یا منکر حق ملتها برای تعیین سرنوشت خویش میگردند بدست بگیرند “ .

بعنوان بخشی از مبارزه برای یک سیستم دمکراتیک ، لنین سوسیالیستها را مقرر ساخت که “خواهان برابری بدون قید و شرط برای تمامی ملیتها باشندو برای مبارزه بر علیه مطلقا تمامی امتیازاتی که برای یک یا چند ملت منظور شده است.” بطور مشخص ، سوسیالیستها بایستی پایه گزاری یک زبان رسمی کشوری را رد کنند و به جای آن قانونی را ترویج کنند که در تمام کشور کاربرد داشته باشد و از حقوق هر اقلیت ملی صرفنظر از اینکه در کدام بخش از کشور ساکن است، دفاع کند. تمام بخشهای اداری از قبیل سیستم انتخاباتی و بخش مدارس بایستی منعکس کننده ترکیبات ملی جمعیت باشند،

هرگونه سر پیچی از آن بر اساس پرنسیپهای دمکراتیک سزاوار تنبیه است. در آخر تمام مناطق کشور که به نسبت ترکیبات ملی از هم تفکیک میشوند بایستی از یک نوع خودگردانی و خودمختاری که انسیتیوها و اداره جاتش بر پایه های عمومی، برابر و با رای مخفی سازماندهی میشوند، بهره مند گردند.

ارزیابی جنبشهای ملی

هر چند که سوسیالیستها بایستی همیشه از حق ملتهای ستمدیده برای حق تعیین سرنوشت خود دفاع کنند، اما لنین بهیچوجه منظور نداشت که سوسیالیستها بایستی بطور اتوماتیک از هر جنبش جدایی خواهانه و مستقل طلبانه پشتیبانی کنند. “سوسیالیستها قبل از هر چیز بایستی یک برآورد مستقلانجام دهند، اوضاع توسعه سرمایه داری و ستم و استثمار کارگران ملیتهای مختلف توسط بورژوازی متحد تمام ملیتها و همچنین وظایف عمومی برای نیل به دموکراسی را در نظر بگیرند، قبل از همه و بیشتر از همه منافع مبارزه طبقاتی کارگران برای سوسیالیزم.” بویژه اینکه بایستی سوسیالیستها آماده باشند.

بایستی هشدار مؤکد به پرولتاریا و بقیه اقشار زحمتکش از تمام ملیتها بر علیه فریب مستقیم آنان با شعارهای بورژوازی “ خودی” که با سخنان آتشین یا شیرین در باره “ سرزمین مادریمان” سعی در جدا کردن پرولتاریا و منحرف کردن توجه آنان از دسیسه های بورژوازی دارند، داده شود. و این در حالیکه آنان (بورژوازی خودی) مشغول زد و بند و وارد شدن در یک اتحاد اقتصادی و سیاسی با بورژوازی بقیه ملتها هستند. بهمین دلیل اگر کارگران گول آنها را بخورند و اتحاد سیاسی با “بورژوازی خودی” را در اولویت با اتحاد کامل با پرولتاریای تمام ملتها قرار دهند، بر علیه منافع خودشان و بر علیه منافع سوسیالیزم و دموکراسی عمل میکنند .

لنین در نظر میگیرد که بایستی فرق و تفاوت روشنی بین دو مرحله سرمایه داری در رابطه با مسئله ملی قائل شد. شکل گیری جامعه بورژوا - دمکراتیک و نظامش و به دنبال آن رو به اضمحلال رفتن فئودالیزم و حکومت مطلقه مشخصه اولین مرحله سرمایه داری است جنبشهای ملی در خلل این مرحله که تمام طبقات اجتماعی را به سیاسیت کشاند جنبشهای عظیمی بودند.

مرحله دوم که در آن نظامهای سرمایه داری بطور کامل شکل گرفته ، مشخصه اش با ثبات و قانونمندی رژیمهای سرمایه داری و توسعه شکاف و آنتاگونیزم بالی بین پرولتاریا و بورژوازی است. این مرحله بطرز افزایش دهنده ای شکاف و آنتاگونیزم بین سرمایه داری متحدجهانی و مبارزه بین المللی طبقه جهانی کارگر را به خط مقدم میکشاند.

در مرحله دوم سوسیالیستها بایستی قبل از اینکه از جنبشهای ملی مشخصی پشتیبانی کنند، یک سری سؤالات بپرسند و به یک سری از سؤالات کلیدی پاسخ دهند . آیا حقیقتا یک گروه مشخص تحت ستم است؟ آیا در میان کسانی که تحت ستم هستند خود آگاهی ملی وجود دارد؟ اگر این خود آگاهی وجود دارد، آیا جنبش ملی در حال

گسترش است و یا قبل وجود داشته؟ لنین روشن میکند که برنامه ما به موردهایی مربوط است که در آنجا حقیقتاً جنبشی زنده موجود است.

مهمترین سئوالی که سوسیالیستها بایستی جواب دهند اینست که آیا پشتیبانی از یک جنبش مشخص ملی در جهت منافع طبقه کارگر است یا نه. در مراحل آغازین جنبشهای ملی معمول رهبری آن در دست بورژوازی است. آنچه را که بورژوازی از مبارزه ملی تعقیب میکند، یا امتیازاتی برای "خودش"، اگر از قبل ملتی قانوناً به رسمیت شناخته شده است، حقوق برابر با ملتهای حاکم در بازار جهانی است، و یا اگر او مبارزه ملی یک اقلیت ملی را نمایندگی میکند، منافع ویژه برای گروه خودش است. لن این یک حقیقت است که "ناسیونالیسم بورژوازی هر ملت تحت ستمی در کل یک محتوای دمکراتیک دارد و آنها بر علیه ستم هدایت میشود و آن این محتوای است که بدون قید و شرط از آن پشتیبانی میکنیم." در هر حال احتمال اینکه هر دو با هم اتفاق بیفتد وجود دارد، یعنی سخنرانیهای شیرین و آتشین یک رهبریت مشخص بورژوازی به جای کسب حقوق برابر تأثیرات تفرقه افکنانه ای در بین کارگران داشته باشد.

در حقیقت هر گونه منفعتی که طبقه کارگر احتمال از حمایت از یک جنبش ملی تحت رهبری بورژوازی داشته باشد، اینست که یک جنبش ملی موفقیت آمیز ملت ستمگر را از صحنه خارج میسازد. به همین جهت شرایطی را خلق میکند که مبارزه طبقاتی را به جلو صحنه میراند. به عبارتی دیگر کارگران و بورژوازی ملی بیشتر از آن در داشتن "دشمن مشترک" شریک نیستند و آسانتر میشود که بورژوازی را به عنوان "دشمن طبقاتی" دید. اگر مبارزه ملی به تفرقه میان کارگران ختم شود دیگر این منافع نمیتواند دنبال و در نظر گرفته شود. در حالیکه برابری و داشتن حقوق برابر در رابطه با حکومت ملی برسمیت شناخته میشود، ارزشهای کارگری بر همه ارجحیت دارد، و اتحاد و یکپارچگی پرولتاریای تمام ملیتها از همه جلوتر است و بر هر خواسته ملی و هر جدایی ملی برتری دارد. از زاویه مبارزه طبقاتی کارگران، تا آنجا که بورژوازی ملت تحت ستم با سلطه گرش مبارزه میکند، ما هم همیشه مبارزه میکنیم در هر موردی و قاطعتر از هر کس دیگری موافق چنین مبارزه ای هستیم. برای اینکه ما ثابت قدمترین و استوارترین دشمن ستم و ستمگری هستیم. اما تا آنجا که بورژوازی ملت تحت ستم برای ارزشهای بورژوا ناسیونالیستیش ایستاده است، ما بر علیه آن ارزشها میایستیم. برای همین است که پرولتاریا برای خودش حد و حدود تعیین میکند. پس اگر از جنبه منفی خواسته برسمیت شناختن "حق تعیین سرنوشت خویش" صحبت کنیم: هیچ ضمانتی به هر ملتی نمی دهیم و هیچ تعهدی را به هیچ ملتی بر دادن چیزی از حساب ملت دیگری نمیدهیم.

در غروب اولین روز جنگ جهانی اول لنین موضع بولشویکها را در رابطه با مسئله حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش را در چندین جمله مهم اینطوری بیان داشت: "برسمیت شناختن حق جدایی برای همه؛ ارزیابی از هر کدام بستگی به این دارد که مسئله جدایی از این نقطه نظرات مد نظر باشد، از بین بردن تمام نابرابریها، تمام امتیازها و استثنایها." به عبارتی دیگر، سوسیالیستها بدون قید و شرط پشتیبان حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش اند، اما آنها برای جدا شدن یک ملت مشخص شرط میگذارند: این جدا شدن بایستی در جهت منافع بین المللی طبقه کارگر و در جهت اصول و پرنسیپهای دموکراسی در کل باشد.

در مخالفت خود مختاری ملی فرهنگی

بر علیه تمام ستمهای ملی بجنگ؟ بله، البته! برای هر نوعی از توسعه ملی، برای "فرهنگ ملی" در کل بجنگ؟ البته که نه لنین باور لنین که ایده حق تعیین سرنوشت را یک حق سیاسی میدانست و در حالیکه مخالف برابر دانستن این حق با حق اقتصادی یا فرهنگی بود، دوباره و دوباره او را وارد بحث و جدل داغی نمود. از ۱۹۰۳ کنگره شروع شد و تا سال آخر زندگیش ادامه داشت. لنین کماکان پافشاری میکرد: "بند ۹ برنامه ما در مورد حق تعیین سرنوشت، نمیتواند هیچ تعبیری داشته باشد جز حق تعیین سرنوشت سیاسی نباشد، برای مثال، حق جدایی و تشکیل دولت مستقل." تعریف لنین پیوسته از دو جهت مورد مخالفت قرار میگرفت. از یک طرف اتوبائ و مارکسیستهای اتریشی حامیان تعبیر فرهنگی از حق تعیین سرنوشت بودند. از

طرف دیگر، رزا لوکزامبورگ و مارکسیستهای لهستانی معتقد بودند که توسعه اقتصادی سرمایه داری امکان حق تعیین سرنوشت ملتها را از میان برده است.

بائر رهبر تئوریستهای مارکسیستهای اتریش بمنظور رفع اختلاف و از بین بردن شکاف و تیرگی روابط بین ناسیونالیستها و پرولتاریای بین المللی برنامه استادانه " خودمختاری ملی فرهنگی" را پیشنهاد نمود. بائر به فکر این بود که همبستگی جنبشهای کارگری در امپراطوری اتریش مجارستان را حفظ نماید. این امپراطوری کشوری چند ملیتی تحت حکمرانی هابسبرگ بود که شامل آنچه را امروز آنها را مینامیم میشد: اتریش، مجارستان، جمهوری چک، سلواکی و بیشتر مناطق یوگوسلوی قبلی، رقابت برای سهم برابر بین ملتهای حکمرما: آلمانها، مجارها ملیتهای مختلفی از سلواکیها یکپارچگی امپراطوری را به مخاطره انداخته بود. مارکسیستهای اتریش اشتباه فکر میکردند که برای حفظ اتحاد و یکپارچگی جنبشهای کارگری بایستی از تجزیه شدن کشور هابسبرگ جلوگیری کنند. در مسئله ملیتها و سوسیال دموکراسی (۱۹۰۷) (بائر ملت را اینطوری تعریف کرده بود "مجموع آدمهایی که تقدیر مشترک آنها را به هم وصل نموده و جامعه ای از اشخاص) با نشان ویژه (تشکیل داده اند. او ملی گرایی را در بین کارگران، یک احساس اجتناب ناپذیر عنوان میکرد. زیرا او مدعی بود که فردیت انسان در عصر مدرن محصولی از ملت است. به گفته بائر افراد متعلق به یک ملت حقیقتا جهان را به گونه ای متفاوت از افراد متعلق به ملتی دیگر میبینند و تجربه میکنند. زیرا محیط فرهنگی منحصر به فرد افکار و رفتار آنان را شکل میدهد. بائر استدلال میکرد که "سوسیالیستها به جای رد کردن ناسیونالیزم بایستی ایده ملت را حسن تلقی کنند و آنرا یک فاکتور مهم اجتماعی، تاریخی در زنده گی انسان قلمداد کنند و به ملیتهای مختلف بگویند که تنها در سوسیالیزم است که فرهنگ ملی به توسعه و ترقی کامل خود میرسد".

با عبارت " خودمختاری ملی فرهنگی" بائر طرفدار تشکیل و فرم ملت به شیوه "اضافه بر منطقه" بود. بر این اساس خودمختاری مثل به جمهوری چک بر پایه اینکه چکها در منطقه مشخصی از امپراطوری اتریش مجارستان اکثریت ملی را تشکیل میدهند داده نمیشود بلکه خودمختاری به تک تک افراد چک بدون توجه به منطقه تعلق میگیرد و مهم نیست که آنها در کدام منطقه از قلمرو هابسبرگ ساکن هستند. عملی کردن این ایده نیازمند این است که چکها، صربها، آلمانها، مجارها و... تا آنجایی که در قلمرو امپراطوری پراکنده هستند از نظر اداری به شکل "ملتهای" جداگانه سازماندهی شوند، چیزی که بعدها ترکیبات قلمرو هابسبرگ را تشکیل میدهند. ملیت برای بائر الزاماً به منطقه گره داده نمیشد، بلکه به عنوان عنصر حیاتی و ضروری هویت افراد عمل میکرد.

لنین با تندی برنامه بائر را برای جبران و اصلح نابرابری ملی رد کرد و آنرا یک تناقض و اقدامی خطرناک دانست که "با ناسیونالیزم به جنگ ناسیونالیزم برویم". لنین اظهار کرد که " خودمختاری ملی فرهنگی خالصترین نوع ناسیونالیزم و به همین دلیل مضرترین نوع آنست".

لنین باور داشت که خودمختاری ملی فرهنگی در عمل تنها میتواند که به انزوا و فقر بیشتر اقلیتهای ملی بیانجامد. او برای دادن تصویری از نقص ایده بائر به قانون ظالمانه جیم کراو در رابطه با سیاهان امریکا اشاره کرد و آن قانون را که میگفت (جدا اما برابر) یک ایدئولوژی دو پهلو و دورویی در تاریخ امریکا دانست. در حال حاضر ما شاهدیم که ملیتهای مختلف با هم برابر نیستند و سطح توسعه اقتصادی آنها هم با هم یکی نیست. در چنین اوضاع و احوالی، مجزا کردن مدارس بر پایه ملیت حقیقتاً و حتماً وضع زنده گی ملتهای عقب افتاده را بدتر میسازد. در حال حاضر ما بایستی شرایط اساسی دمکراتیکی را فراهم کنیم که در آن ملتها بر پایه حقوق برابر بتوانند به شیوه مسالمت آمیز با هم زنده گی کنند.

لنین با فرق اساسی قائل شدن بین جنگیدن با هر گونه تبعیضی که بر هر گروهی بر پایه زبان آنها یا فرهنگ آنها اعمال میشود، و سر در آوردن فرهنگ ملی مشخصی، کل دیدگاه بائر را به چالش کشید "او اصرار داشت که در حقیقت خودمختاری ملی فرهنگی وجود دو فرهنگ در درون هر فرهنگ ملی را در خود نهان دارد".

در هر فرهنگ ملی بدلیل اینکه در درون هر ملتی زحمنکشان و توده های ستمدیده وجود دارند، عناصری از فرهنگ دمکراتیک و سوسیالیستی موجودند و مسلماً وضعیت زنده گی این قشر ایدئولوژی دمکراسی و سوسیالیسم را قویتر و محکمتر میسازد. اما همچنین در درون هر ملتی فرهنگ بورژوازی نیز (و در بیشتر ملتها فرهنگ اداری و ارتجاعی) در شکل و فرم نه صرفاً عناصر آن موجود است. به همین دلیل فرهنگ عمومی و غالب ملی فرهنگ مالکین، روحانیون و سرمایه داری خواهد بود.

وقتیکه' حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش' از منافع سیاسی به منافع فرهنگی تغییر یابد، ملتهای تحت ستم بالجبار زیر نفوذ و سلطه فرهنگ (بورژوا ناسیونالیست خشن) قرار خواهند گرفت. این فرهنگ به مانند مواد مخدر فکر کارگران را مختل میسازد، آنها را بی خاصیت و پراکنده میکند تا بورژوازی بتواند آنها را با افسار و دست بسته اینور و آنور کند. برای همین است که لنین مکرراً گفته است که " ما از هر فرهنگ ملی تنها عناصر دمکراتیک و سوسیالیستی آنها میگیریم و قبول میکنیم؛ ما فقط و صرفاً در مقابله با فرهنگ بورژوازی و بورژوا ناسیونالیستی هر ملتی آنها میگیریم".

پایان بخش اول

ع. یاراحمدی